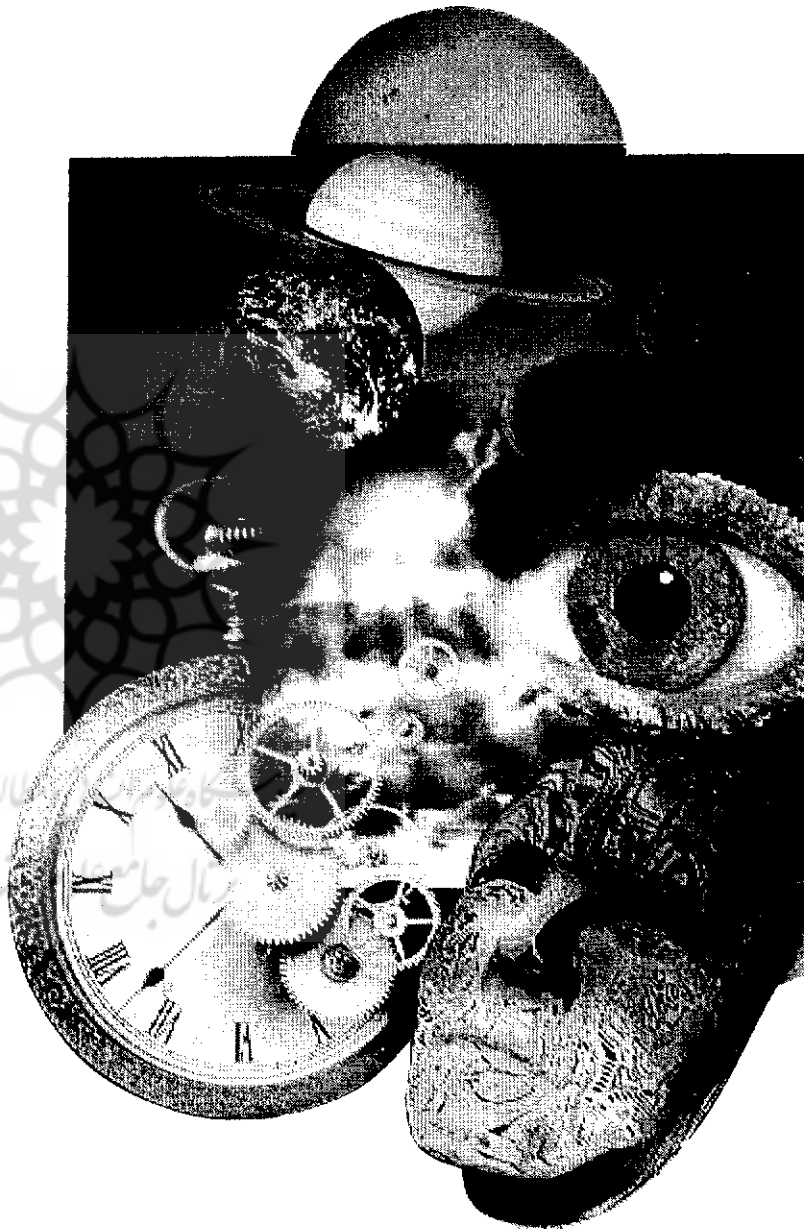


# آیا فرهنگ دچار

نوشته هنری پورتر  
ترجمه نگار داوری اردکانی

چه بر سر فرهنگ غرب می‌آید؟ هارولد بلوم در کتاب قانون غرب به این نتیجه غم‌انگیز می‌رسد: آنچه امروزه دپارتمان زبان انگلیسی نامیده می‌شود، بعدها با نام دپارتمان «مطالعات فرهنگی» شناخته خواهد شد و در آن، کمیک‌های بت‌من، مورمون تیم پارک‌ها، تلویزیون، فیلم و راک جایگزین آثار چاوسر، شکسپیر، میلتون، وردزورث و والس استیون خواهد شد.

بلوم در این قضیه تنها نیست. اخیراً جورج اشتاینز، یکی از منتقدان ادبی و نویسنده کتاب مرگ شوق و نیز جامعه‌شناس انگلیسی ریچارد هوگارت با او هم‌داستان شده‌اند. هوگارت همان کسی است که در اواخر سال گذشته، در کتاب راه و رسم زندگی امروز ما افول [فرهنگ غرب] را به طرز مؤثر و متقاعدکننده‌ای مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. علم و ارزش‌های فکری در فرهنگ ما با چنان شتابی رو به انحطاط نهاده که همه را متوحش ساخته است. در حالی که زمانی، انحطاطی چنین با جنگ و قحطی همراه بود، اکنون اعتقاد بر آن است که انحطاط نتیجه سستی و بیدردی و کاهش نهادینه شده هر چیز پر دردسر و دشوار یا ظاهراً نفرت‌انگیز است. جملات زیر از مقدمه جورج اشتاینز بر کتاب مرگ شوق برگرفته شده است: «امروز ما اکثراً دیگر حتی نمی‌توانیم عبارات اصلی متن کتاب مقدس و متون کلاسیک را تشخیص دهیم، چه برسد به اینکه قادر باشیم آنها را بخوانیم در حالی که این عبارات نه فقط اصل و



علم و ارزش‌های فکری در فرهنگ ما  
با چنان شتابی رو به انحطاط نهاده  
که همه را متوحش ساخته است

# بحران است؟

مبنای ادبیات غربی بوده بلکه الفبای قوانین و نهادهای ملی ما را تشکیل می‌داده است. دیگر ابتدایی‌ترین اشارات اساطیر یونانی، عهد قدیم و جدید، آثار کلاسیک، تاریخ اروپا و تاریخ باستان مهجور و متروک شده است. پاره‌های کسوتاه متون در حال زوال هستند و در حال حاضر محضرانه در پاورقی‌ها به خیانت خود ادامه می‌دهند. شناسایی حیوانات و گیاهان، صور فلکی اصلی و اوقات و فصول شرعی که ساده‌ترین نوع درک شعر، نمایشنامه و رمان غربی، از بوکاجیو تا تینسن، بستگی تام و تمام بدان دارد، اکنون مبدل به دانشی تخصصی شده است. دیگر چیزی را حفظ نمی‌کنیم. فضاها درونی گنگ و خاموشند و از جزئیات نامنظم و پراکنده انباشته‌اند.

وقتی قول بالا را از اشتیاق می‌نوشتیم، با اضطراب به سنجش دانش خود پرداختیم؛ اما در عین حال، نگران بودم که نکند موجب شوم خوانندگان از احساس بی‌کفایتی خویش معذب گردند. احتمالاً مسئله مهمی است چرا که این روزها توقع ما از یکدیگر بسیار ناچیز است. ما افراد تحصیل‌کرده‌ای را که خود از سر صداقت اقرار می‌کنند که هرگز آثار دیکنز را نخوانده‌اند و یا دعای مسیح را از سر نداشتند و یا فرق بین شنجرف و نیل را نمی‌دانند می‌بخشیم. این نوعی خودپسندی است که اتفاق نظر بر سر این معنا که «علم قدیم» به کار عالم متجدد نمی‌آید بر آن صحنه می‌گذارد، یا این استدلال که انباشتن ایده‌ها و معلومات نخبه‌گرایانه (elitist) بوده و مقصود از آن تأکید بر امتیازهای اجتماعی است، آن را توجیه می‌کند.

ریچارد هوگارت که خود کارگزارزاده‌ای بود و تمام عمر خود را به مطالعه در کتابخانه محلی پرداخت از سرسخت‌ترین مخالفان این عقیده بود که یادگیری نوعی نخبه‌گرایی است. کتاب اخیر او به وجود ارتباط اساسی بین بازار قاطبه مردم و نسبی‌گرایی قائل است و نشان می‌دهد که چگونه انکار عقلی معیارها باعث از بین رفتن قوه تمیز مصرف‌کنندگان شده است.

منظور از نسبی‌گرایی این است که دانش و اصول

اخلاقی هیچ معیار مشخص و عینی ندارند؛ بنابراین هیچ تفاوت ذاتی بین رمان‌های جورج الیوت و جیلی کوپر، آثار چاوسر و نمایشنامه‌های کوئنتین تارانتینو وجود ندارد چرا که همان‌طوری که متفکرین ساختگرا تأکید کرده‌اند، هر یک متنی است که در آن مقصود نویسنده ارزشی هم‌تراز صورت چاپی خود دارد. نسبی‌گرایی که فرزند بی‌پروای دموکراسی لیبرال است تنها به حوزه ادبیات محدود نمی‌شود بلکه در حوزه‌هایی که در آنها ملاک‌های عینی بکار می‌رفتند نیز بال و پر می‌گستراند. هوگارت می‌گوید: «این معنا تلویحاً متضمن یکسان‌سازی است، یعنی این باور - اگر اطلاق لفظ باور به آن صحیح باشد زیرا به احتمال قوی‌تر یک ظن است - که همه به جزء معدودی، از همه نظر با هم مساویند و لذا همه نظرها ارزش یکسان دارند.»

به‌طور کلی، تجار عمده، ناشران روزنامه، آگهی‌دهندگان، رؤسای استودیوهای هالیوود و تهیه‌کنندگان برنامه‌های تلویزیونی از این گونه اظهار نظرها سود می‌برند، چرا که هر یک می‌توانند کالاهای خود را بدون در نظر گرفتن هیچ استانداردی و نیز بدون نگرانی از مقهم شدن به کم‌فروشی، به وسیع‌ترین مخاطب ممکن قالب کنند.

مردمی هم که احتمالاً آگاهتر بودند، در مواجهه با کسب و کار حیرت‌انگیز بازار و قدرت عرضه‌کننده مردد شدند. این سؤال به تدریج برای آنان مطرح شد که آیا بهتر نیست برای تحسین این امر از زبان استمداد جویند؟

**نسبی‌گرایی که فرزند بی‌پروای دموکراسی لیبرال است**

**تنها به حوزه ادبیات محدود نمی‌شود**

**بلکه در حوزه‌هایی که در آنها**

**ملاک‌های عینی بکار می‌رفتند نیز بال و پر می‌گستراند**

## نسل امروز نسل ممتاز و پر توقعی است که تشنه نوآوری است و به دلایلی به گذشته علاقه ندارد

می‌دهند که هنوز با هنر متعالی سر و کار داریم. شاید بهتر باشد که ما به این حقیقت توجه نکنیم که یک فرهنگ حقیقتاً مانوس با ادبیات نباید چشم‌امیدش به رسانه‌های الکترونیکی باشد. در کشورهایی که مردم هنوز کتاب می‌خوانند (مثلاً در اتحاد شوروی سابق)، همه با مطالعه تفننی همه نوشته‌های موجود، مستقلاً راه‌های خاص خود را کشف می‌کنند، در حالی که در خلوت خود و در کنار کلکسیون‌های شخصی‌شان - کلکسیون اشخاص، صور خیال و البته کلکسیون لطیفه - راضی و خشنودند. هارولد بلوم این‌گونه ادامه می‌دهد: «امروزه فقط

معدودی دانشجو با شور و شوق واقعی برای مطالعه وارد دانشگاه ییل (دانشگاه خود بلوم) می‌شوند. نمی‌توان به کسی که عاشق شعر نیست، آموخت که به شعر عشق بورزد. چگونه می‌توان تنهایی و انزوا را به کسی آموخت؟ مطالعه حقیقی عملی است که در تنهایی و خلوت رخ می‌دهد و با مطالعه کسی نمی‌آموزد که چگونه شهروند بهتری باشد. شاید دوران مطالعه اشرافی، دموکراتیک و آشفته و در هم برهم اکنون به پایان می‌رسد و دورهٔ تئوکراتیک (خدا سالاری) که تولدی دوباره یافته، دوران فرهنگی کاملاً شفاهی و بصری خواهد بود؟»

اینکه مطالعه به مردم نمی‌آموزد که چگونه شهروند بهتری باشند می‌تواند درست باشد، اگرچه من فکر می‌کنم که می‌آموزد. اگر شما اهل مطالعه باشید، معمولاً شرم تاریخی به دست می‌آورد و همین باعث می‌شود که دموکرات بهتری باشید و نیز بهتر رأی بدهید. احتمالاً منظور او این است که آموزش باید هدف خاصی را دنبال کند و این همان مطلبی است که هوگارت در کتابش که راجع به سیاست‌های حرفه‌ای در تعلیم و تربیت است می‌گوید، سیاست‌هایی که مردم را متقاعد کرده‌اند که فقط آن چیزی را بیاموزند که در همان موقع به دردشان می‌خورد.

اما این مطلب فقط مربوط به تعلیم و تربیت امروز نیست، بلکه به طرفداران افزایش جمعیت (baby

چنین بود که دپارتمان‌های مطالعات فرهنگی و رسانه‌های گروهی پدید آمدند. حتی مجله‌ای به نام *Modern Review* منتشر شد که هدفش تکمیل عقل بازار با استفاده از شیوه‌های سنتی نقد بود. پیش از تعطیل مجله، یکی از نویسندگان آن با جدیت تمام قطعه‌ای راجع به روزنامه‌های قطع کوچک نوشت و در انتهای آن اظهار داشت که محکوم کردن و متهم ساختن *Sun* حمله به فرهنگ طبقه کارگر است. اما *Sun* هرگز محصول فرهنگ طبقه کارگر نبود بلکه نتیجه تلاش یک فارغ‌التحصیل دانشگاه آکسفورد بود.

در این جو که همه از قضاوت پرهیز می‌کنند، هیچ‌کس نمی‌تواند به خودش مطمئن باشد. حتی رؤسای استودیوها باید برای ارزیابی کارشان به عکس‌العمل - یا به تعبیر بهتر، غلیان ناگهانی عواطف - مخاطب تکیه کنند، و همچون جان کلیز در فیلمی که پس از «یک ماهی به نام وندا» ساخت، نخست پایان فیلم را از این حیث که آیا احساس خوش‌بینانه‌ای در مخاطب برمی‌انگیزد یا خیر، محک بزنند و آنگاه جواز نمایش آن را صادر کنند. کلیز ناچار شد پایان فیلمش را دوباره فیلمبرداری کند تا با تعصبات مخاطبانی که دیگر قادر به پذیرش تفاوت و چالش نیستند جور در بیاید.

اما نباید زیاد هم سخت گرفت، هرچه باشد هالیوود فیلم‌های *Sense and Sensibility* (عقل و احساس) و *Persuasion* (ترغیب) را همین تازگی‌ها تولید کرده است. آیا اینها فیلم‌های خوبی نیستند؟ آیا اینها مشوق کشف دوباره ادبیات عظیم گذشته نیستند؟ هر چند باید متذکر شد که هر قدر این فیلم‌ها به عنوان فیلم خوب باشند، اما شأن آستن را تنزل داده‌اند، پاسخ ما به دو سؤال فوق پاسخ مثبت مشروط است. این فیلم‌ها همچنین باعث فوران آبی شور و جذب به سبک آستن می‌شوند که خیلی زود فرو می‌نشیند و نسخ تلخیص شدهٔ رمان‌های او، خواننده نشده، روی قفسه باقی می‌مانند. معذراً، این فیلم‌ها و سریال اخیر بی.بی.سی، غرور و تعصب، به ما دلگرمی

## آیا بشر بدون ادبیات می‌تواند سر کند؟ من نمی‌دانم، اما توجه به آنچه که در شرف وقوع است مغتنم است

بعد از ۲۵۰۰ سال ادبیات به عام‌ترین مفهوم ممکن تسلیم تکنولوژی می‌شود. هر چه باشد، مطالعه زبان‌های لاتین و یونانی، تنها در عرض ۵۰ سال به حوزه تخصصی بسیار محدودی منحصر گردید و الان حقیقتاً چنین به نظر می‌رسد که دپارتمان‌های زبان و ادبیات انگلیسی هم به همین عاقبت مبتلا می‌شوند. آیا بشر بدون ادبیات می‌تواند سر کند؟ من نمی‌دانم، اما توجه به آنچه که در شرف وقوع است مغتنم است. اشتاینر و بلوم کتابشان را با اظهار نگرانی به پایان می‌رسانند؛ اشتاینر هشدار می‌دهد که «خلأ و بیهودگی عظیم» وارد زندگی ما خواهد شد و بلوم به بازماندگان اهل ادبیات متوسل می‌شود که این اصل را زنده نگه دارند. هوگارت تا اندازه‌ای خوش‌بین است و کتاب خود را با این جمله به پایان می‌برد: «افراد زیادی هستند که می‌دانند چگونه بدترین حالت شرایط تازه را تشخیص دهند و بهترین وجوه آن را در مسیر مقاصد خویش بکار گیرند.» امیدوارم چنین باشد.

• مطلب فوق مقاله‌ای است از هنری پورتر که از هفته نامه گاردین (سوم مارس ۱۹۹۶) انتخاب و ترجمه شده است.

boomer) که دنباله‌رو خط اشتاینر - هوگارت - و بلوم بودند نیز بر می‌گردد. همان‌طور که بارها گفته شده است، نسل امروز نسل ممتاز و پر توقعی است که تشنه نوآوری است و به دلایلی به گذشته علاقه ندارد. طرفداران افزایش جمعیت می‌خواستند که هر چه می‌آموزند «به جا و مناسب» و برنامه درسی متناسب با زمان باشد تا مدرکته را نیز در بر بگیرد و عناصری را که در نسبت با ایده‌آل همگنی دموکراتیک «موهن و ناخوشایند» هستند از میان بردارد.

آنان همچنین انقلاب تکنولوژیک بیست سال اخیر را ایجاد کردند و امروزه نیز در سطح وسیعی رسانه‌ها و مؤسسات سازنده افکار عمومی را اداره می‌کنند. آنها در دنیای زندگی می‌کنند که آن را بدون زبان لاتین و یونانی بنا کرده‌اند و آهنگ پیشرفت آن را با اشتیاق تحسین می‌کنند. با این همه، آحاد این نسل گرفتار برنامه‌های شخصی هستند و وقت کم دارند. تقریباً همه افرادی که من قبل از نوشتن این مقاله با آنها صحبت کردم، اقرار کردند که خیلی کمتر از آن مقداری که فکر می‌کنند باید مطالعه کنند، مطالعه می‌کنند، چون وقتی برای این کار ندارند؛ صرفاً توقعات دیگران از آنها زیاد است.

از هر زاویه‌ای که به مسئله نگاه کنید، ذهن ما اینجا و آنجا مشغول است و این شرایط برای مطالعه، و فی‌الواقع درک کردن و لذت بردن از هنر، به هیچ وجه مناسب و مطلوب نیست. در سال ۱۹۸۴ - که بر حسب تحولاتی که در اینجا مورد بحث ماست باید بگوییم «خیلی وقت پیش» - گور وایدل چنین نوشت: «قرنی که با دورانی طلایی در همه هنرها (یا لاقلاً با طبیعت زریں یکی از هنرها) آغاز شد، اگر نگوییم با غروب هنر، با غروب ایده هنر، به پایان می‌رسد، در حالی که کلام مکتوب که از قرن پنجم قبل از میلاد تاکنون در مرکز نظام آموزشی قرار داشت، امروز جای خود را به تدریج به صورت و صوتی می‌دهد که به صورت الکترونیک انتقال می‌یابند.» «فقدان ایده هنر» تعبیر مایوس‌کننده‌ای است اما شاید سرانجام